



Des By: زهرا جعفریان



www.taakroman.ir



دلوشته لحظه وصال



به قلم زهرا جعفریان



«منبع تایپ و داندود: سایت و انجمن تک رمان»



شناسنامه کتاب:

دسته بندی: دلنوشته  
نام اثر: لحظه وصال  
نام نویسنده: زهرا جعفریان  
ژانر: عاشقانه  
طراح: زهرا جعفریان  
ویراستار: Moon ♦  
کیبست: Moon ♦

این کتاب در سایت **تک رمان** آماده شده است

www.taakroman.ir

خوبی بهار این است که تکلیفش با خودش مشخص می‌باشد.  
آدم را دق می‌دهد تا بله بدهد.

ولی وقتی می‌گویند بله؛ دیگر خیالت راحت می‌شود... .

تمام است، سر حرفش می‌ماند... کنارت خواهد ماند... .

\*\*\*

میدانی؛ اصلاً اگر هم خیلی پول مان نمی‌رسید.

نمی‌خواهد خیلی غوغا کنیم.

لازم نیست تالار بگیریم.

دعوت می‌کنیم خانه‌مان؛ دوست‌ها و فامیل‌های تو را اگر خواستی

کیک و غذا هم از بیرون می‌گیریم، کمک می‌کنند مهمان‌ها یک جوری پیش می‌رود

لباس عروس هم نمی‌خواهد، با آن همه سنگینی و تنگی و... نمی‌خواهم شب عروسی

خفه شوی، لباس شب قرمز می‌گیریم برایت، قرمز خیلی به پو\*ست سفیدت

می‌نشیند.

بعد کلی در خانه می‌زنیم و می‌رقصیم

کیک هم می‌خوریم

شاید پیانو بزنی و من برقصم... .

یا من بنوازم و تو برقصی

خوب پیش می‌رود

سخت گیری نمی‌کنم به قول خودت، می‌شود یک عروسی جمع و جور و صمیمی،

مهمان‌ها هم آن قدر برای ما خوشحالند که دیگر حوصله غیبت کردن در مورد کیفیت

مراسم را نخواهند داشت... .

\*\*\*

تو فرشته‌ی منی... .

خدا از آسمون تو رو واسم فرستاده.

بخدا این حجم از خوب بودن تو توی دنیا وجود نداره... .

بهشت زمینی من

\*\*\*

خدا تو را از ترکیب شعر، موسیقی، رقص و نوازش آفریده... .

برای همین بغلت که می‌کنم.

انگار خود خدا را بغل می‌کنم... .

\*\*\*

من رازهایش را در آغوش کشیدم.

یک جورهایی با غمش عجیب گریستم.

گویا فرزند خودم را از دست داده بودم... .

\*\*\*

ای کاش برعکس بود.

من استاد تو بودم.

نه این که تو چیزی یادم نداده باشی ها، اتفاقاً از تو خیلی چیزها یاد گرفتم، خیلی

خیلی زیاد... .

ولی خب احساس می‌کنم هنوز خیلی چیزها هست که تو یادشان نگرفتی.

توانایی حل کردن مسائل به شکل صحیح.

توانایی آسان تر گرفتن دنیا.



توانایی رها کردن.

توانایی رویا پردازی.

توانایی رهایی.

و توانایی ل\*ذت بردن از زندگی....

\*\*\*

ساده‌ای

مثل آب

اما وجودت شدیداً حیاتی است....

\*\*\*

من بهترین چیزیم که تا حالا شنیدی

بهترین رقصیم که دیدی

و بهترین نوازشیم که روی تنت احساس کردی....

تو آگه بخوای از من فاصله بگیری

سلول‌های تنت نمیذارن

من آبم و تو یه انسانی که برای زنده موندن، به نوشیدن ازم احتیاج داری....

\*\*\*

گفت من لیاقت این شعرها را ندارم

و گفتم بهار!

اگر بحث لیاقت بود

هیچ کس به بهشت راه نمیافت

این‌ها همه‌اش هدیه است

تازه اصلاً چیزی نیست... .

وظیفه من است برای تو شعر بگویم

هدیه‌ها را قبول کن، روح تو روشن تر می‌شود، نرم می‌شوی، بهار می‌شوی و صعود

می‌کنی به جایی که فکرش را هم نمی‌کنی

من و تو توانایی ساخت بهشت را نداریم، تنها خداست که می‌تواند... .

\*\*\*

صورتش وقتی می‌خندید، خوشگل می‌شد

چشم‌هایش... .

اصلاً بهار وقتی که می‌خندید.

انگار یک دفعه هزاران گل شکوفا می‌شدند.

باران می‌بارید.

و ناگهان عطر گل و باران و چمن‌های تازه بود که در فضا می‌پیچید.

بهارای کاش خودت را با چشم شعرهای من می‌شنیدی... .

ای کاش می‌توانستی بوی خودت را بچشی

تو خدایی ترین بهشتی هستی، که می‌توان خلقش کرد... .

کامل ترین نور

کامل ترین تازگی

قطره‌های شعر را هر شب از رز سرخ تو می‌چینم... .

\*\*\*

اصلاً بند لباس، باید ظریف باشد.

بنشینند روی شانه

هی به رخ بکشد

به رخ بکشد...

\*\*\*

در انتهای این شب تاریک

یک زن تنها منتظر من است.

زنی که عاشق نور است.

ولی از نور فراری

و من دارم ذره ذره او را با خودم آشنا می کنم.

تا در نهایت وقتی نزدیکش شدم.

نهراسد

فرار نکند

بماند

و تن خسته اش

به نوازش های ملایم من بسپارد... .

\*\*\*

تو یادت نمی آید

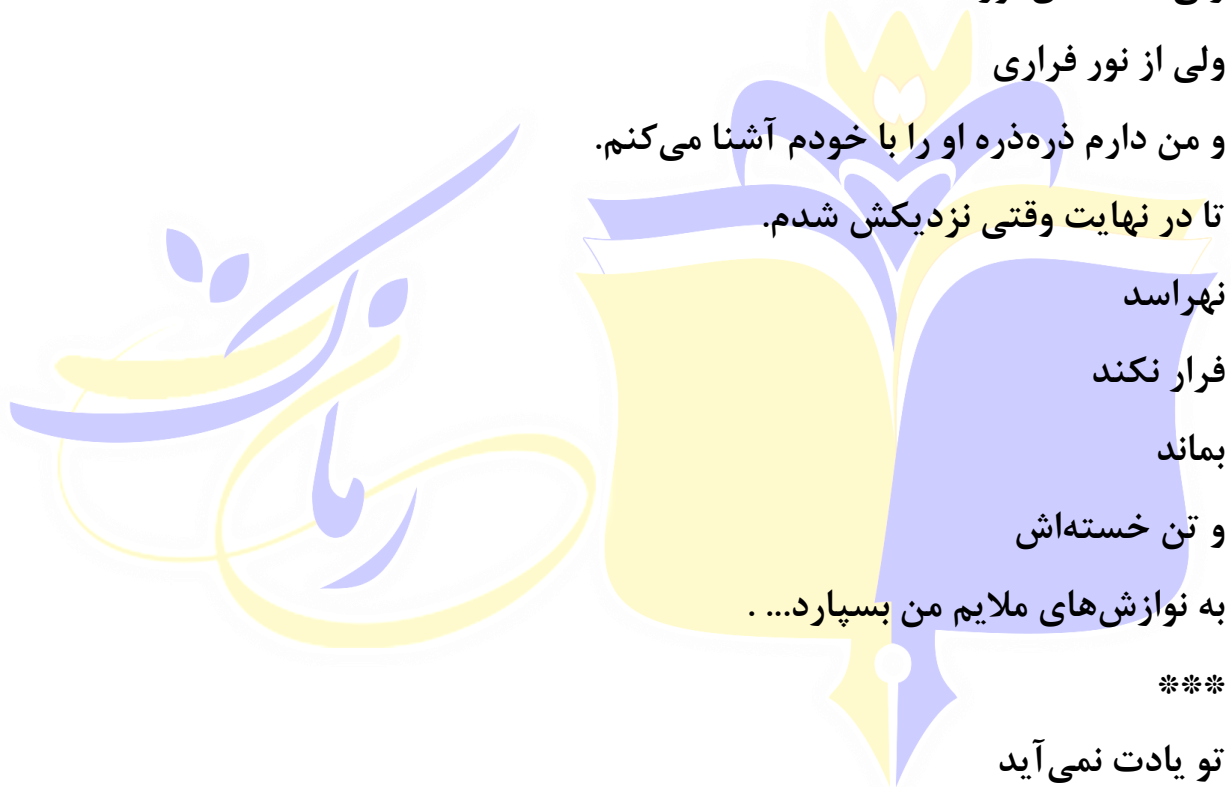
دوستانم می خواستند من را خوشحال کنند.

دعا می کردند تو بخندی... .

تو که می خندیدی

نور درون قلبم روشن می شد.

\*\*\*



من یه قطره‌ی بارونم،

صدای تو رو که می‌شنوم

شروع می‌کنم به ر\*ق\*صیدن... .

\*\*\*

کسی که ش\*ر\*اب موی تو را بنوشد

ش\*ر\*اب انگور

برایش هیچ خواهد شد... .

\*\*\*

اگر می‌توانستم در زمان پرواز کنم.

می‌رفتم به روزهای دیدار

به لحظاتی که من را بوسیدی

به آن لحظه‌ای که شانهای ظریف را فشردم.

حقیقتاً تو بسیار ظریف و خاص طراحی شدی.

خاک بر سر کسی که می‌گوید هیکل تو روی فرم نیست.

و لعنت به خودت اگر بخواهی لاغر شوی... .

\*\*\*

به تو که فکر می‌کردم.

انگار

ذرات نور دورم می‌رقصیدند... .

\*\*\*

قطره‌قطره نور را



بکار در تن من

بگذار بشکفد

هزاران خورشید در تن من

و بعد

خورشیدها را

رج به رج ببافم به موهایت

نور روشن کند شب موهایت را

گویا هزاران کرم شب تاب

بین موهایت پناه گرفته اند

و آن لحظه که در سیاهی شب

با موهای طلایی خود می رقصی

بیدار می شوند بلبل ها

برایت آواز می خوانند

آن شب تو خدایی!

و جهان

می پرستد...

\*\*\*

من هیچ وقت عطر جنگل های گیلان را با بینی تو بو نکردم

هیچ وقت جوری که تو به عشق نگاه می کنی، عشق را نچشیدم

هیچ وقت از دید تو زندگی را ندیدم

انقدر با تمام وجودم شاد نبودم

من هیچ وقت نتوانستم آن طور که باید، شعرهایت را ببوسم  
مرا ببخش

گاهی وقتها آدم اگر نتواند چیزی را ببوسد، نتواند تحملش کند روی طاقچه‌ی دلش،  
مچاله‌اش می‌کند....

\*\*\*

اگه این دنیا یه هواپیما باشه

بخل تو یه صندلی فرست کلاسه

یه جای بدون غم

پر از بوی خوب

آرامش

نرم و گرم

یه جا که وقتی توشم، انگار توی بهشتم

دیگه هیچی برام معنی نداره

من میشم جزو همونایی که حافظ بهشون میگه سبکباران ساحل‌ها...

\*\*\*

ولی من خودم را بکشم هم خنده‌های بهار یادم نمی‌رود

خنده‌هایش مثل این بود که هی یک گل بشکفد، یک گل بشکفد

آن روزها گل‌هایی متولد شدند

که در دست‌های من غزل گشتند

باغبان خوبی بودم؟ نمی‌دانم

گاهی اوقات هر قدر هم تو خوب باشی، عاقبت نمک شناسی گل کار دست تو می‌دهد

یا شاید هم این منم که باید باور کنم  
عمر گل کوتاه است  
و خالق گل‌ها رفته...

\*\*\*

درونش بهشت بود.

و هزاران آینه

عکس بهشت در آینه‌ها می‌افتاد... .

گویا که هزاران بهشت در او وجود داشت.

و هیچ راه فراری هم نبود.

بهار مسخت می‌کرد.

م\*ست می‌شدی.

غرق تمنا و ل\*ذت... شادی خالص بود.

\*\*\*

بهار

شهرزاد بود.

و من آن فرهادی

که هر چه پنبه رسیدیم

قباد همه را پنبه کرد

اما حقیقت این جاست

گاهی تن به اجبارها دادن

انتخاب است



قباد بهانه بود

شهرزاد آن طور که باید و شاید فرهاد را نمی خواست...

\*\*\*

ولی من می گویم

خدا اول تو را آفرید

بعد بهشت را با بخشی از گوشه چادرت خلق کرد...

\*\*\*

نکند دوباره گذرت به قم افتاده

که تابستان این جا بهاری شده، خنک و بارانی...

باور کن

زاینده رود این سالها

مدام دلتنگ تو می شد، هی خشک شد و...

هی خشک شد...

\*\*\*

شاید هم

تا نخوانی هر شب

یکی از قصه های هزار و یک شب را برای من

نروی از خواب های من بیرون

من سراپا گوشم

اصلاً هر شب هزار قصه بخوان

ولی مشکل این جاست



خبری از قصه دیگر نیست  
من را چپ چپ نگاه می کنی  
داد و بیداد می کنی  
خودخواه بازی درمی آوری  
فرار می کنی در خواب هایت از من  
اگر خدا را قبول داری، درست قبول داشته باش

این بی احترامی ها  
به کسی که فقط گفته دوستت دارد...

درست نیست

باور کن

دوستت دارم بخدا حرف بدی نیست...  
تو طاق‌ت شنیدنش را نداشتی...

\*\*\*

من یه گلم

که تو باغ منی

داشتنت مثل این می مونه

که انگار دوباره برگشتم به خونم

به جایی که بهش تعلق دارم... .

\*\*\*

نمی دانی لمس شانیهی ظریف‌ت چه حسی دارد.

تو هیچوقت جای دست من نبودی... .

\*\*\*

صورتش...

صورتش...

شما که صورتش را ندیدید

خیلی گوگولی مگولی و خاص و ملوس بود.

یه حالت‌های باحالی داشت

از این‌ها که می‌خواهی نقطه به نقطه‌اش را ببوسی...

\*\*\*

در کلاس‌هایش خیلی دور و آهنی بود، نفوذ ناپذیر؛ انگار یک آدم دیگر بود.

ولی خب در اتاقش...

با وجود همان فاصله بینمان احساس می‌کردم چقدر بهش نزدیکم.

می‌گفتم من تک تک سلول‌های این موجود را می‌شناسم

هزاران بار سرتاپایش را بوسیده‌ام، پوستم پوستش را به جان کشیده...

و حالا اگر من آن قدر بهار را می‌شناختم...

پس خدا چقدر بیشتر ما را می‌شناسد

کسی که از اولین دقایق خودش خلق‌مان کرده، قبل از این که والدین داشته باشیم.

و بعد

اگر من با این حجم از دوست داشتن... اگر بهار جانم را می‌خواست می‌دادم

پس خدا چقدر حواسش به خواسته‌های ماست، چقدر بیشتر از این‌ها دوستان دارد.

و واقعاً

چقدر میزان عشق خدا دور از تصور و ماورای فهم الان ماست...

\*\*\*

بدنت جووری با تن من آشنا بود  
که گویا من مادرت بودم.  
و تو ۲۶ سال در دل من زندگی کرده بودی  
کسی چه می داند  
شاید من قبل از این که دنیا بیایم، دورادور تو را می دیدم، لمس می کردم و

می پرستیدم

\*\*\*

آن وقت که گل های عشق را  
می کاشتم در تنت  
تو خواب بودی  
سال ها قبل  
قبل از تولد من  
خواب من را دیده بودی  
شاید یادت بیاید  
خوب فکر کن  
باید دلیلی باشد  
باید دلیلی در این میان باشد  
که من و تو انقدر دور بزنییم دنیا را  
تا بهم برسیم  
قطعاً خدا قلب من را به تو گره نزد که نتیجه اش قهر ما باشد...

\*\*\*

سال‌ها قبل

من هم رویاهایی داشتم.

می‌خواستم دانمارک را ببینم، پاریس را و...

خیلی فکر می‌کردم که یک روزی من هم سفر خواهم رفت.

بعد رویاهایم کمرنگ شدند، کمرنگ و کمرنگ‌تر

دیگر حوصله هیچ چیز را نداشتم.

اسیری بودم که وانمود می‌کردم زنده‌ام

بعد ناگهان بهار پر رنگ‌تر از قبل شد.

خیلی پر رنگ‌تر.

در چشم‌های من زل می‌زد و می‌خندید.

بی‌پروا شوخی می‌کرد.

نه این که کار خیلی خاصی کرده باشدها، ولی خب در نظر بگیرید آدمی بود که اصلاً

نمی‌خندید و اهل شوخی هم نبود.

خلاصه بگویم

کم کم همه رویاهایم را در بهار دیدم.

خودش پاریس من بود.

نه این که از روی دیوانگی این‌طور بگویم، واقعاً آن حس شاعرانه پاریس را به من

می‌داد.

بی‌پروایی زنان پاریسی را...

تنش دریا بود



چشمانش شب آرامش

و صدایش

صدایش رودی از عسل بود که مدام در گوشم جاری می‌شد.

روحش قشنگ‌ترین چیزی بود که دیده بودم.

من کم‌کم مشکلات فراموشم شد.

همه چیز را از یاد بردم.

به شوق بهار زندگی می‌کردم

و بعد وقتی او هم رفت

نمی‌دانم

دیگر چیزی نمی‌دانم

فکر نکنم شخص دیگری بتواند این طور

همزمان هم پاریس باشد.

هم بوی گلاب کاشان بدهد.

هم جذاب مثل اصفهان باشد.

و هم مثل شعرهای حافظ شیرازی دلربا باشد.

من بهار را از دست ندادم

کل دنیا را همراه بهار از دست دادم.

چون هرکس یک بار

طعم عشق را بچشد

دیگر کل دنیا بدون عشق برایش بی‌معنی است...

\*\*\*

بلد نبود تظاهر کند  
 چرت و پرت نمی‌گفت تا آدم‌ها را راضی کند  
 خیلی‌ها هم دوستش نداشتند  
 خود خالصش بود  
 خود خودش  
 نمی‌توانم دقیقاً توصیف کنم چطور بود  
 ولی می‌توانم بگویم معنی ب\*\*ا\*کره همین است  
 خودت باشی، کاملاً خودت، بدون احترام گذاشتن‌های با تظاهر و مزخرف... بدون این  
 که به زور خودت را با کلاس نشان بدهی و دست بالا بگیری....  
 \*\*\*  
 کسی چه می‌دونه  
 شاید اون بادی که موهای تو رو می‌رقصونه من باشم  
 شاید اون‌ی که شب به شب بار خستگی روز رو از روی دوشت بر می‌داره، تو رو می  
 ب\*\*وسه تا راحت بخوابی  
 شاید اون‌ی که هر روز موقع نماز خوندن‌ها ت میاد به خدا می‌گه خدا جونم دعاهاش رو  
 قبول کن من عاشقشم  
 شاید اون‌ی که هر موقع تو ناراحتی با تموم وجودش برات غصه می‌خوره  
 شاید اون‌ی که همیشه برای درد و دل تو یه گوش شنواست  
 شاید اون‌ی که بین شلوغی‌های این دنیا همیشه فکر توعه...  
 من باشم  
 منی که همیشه دلم تنگه، و اصلاً کسی چه می‌دونه

شاید اونی که هر شب میاد تو رو دعوت می کنه تا مهمون خوابم شی،  
خودم باشم...

\*\*\*

من اگر پاریس هم بودم

احتمالاً می آمدم قم

دانشجوی تو می شدم

چند سالی برایت می نوشتم

بعد می رفتم

یک تکه از تو را می بردم با خودم

همان تکه ای که هیچ وقت آنطور که باید شکوفایش نکردی...

تا دیر نشده خودت را در آغوش بگیر

مگر چند روز زنده ایم؟

حیف است که بهار وجودت را شناسی...

\*\*\*

کاش دختری روستایی بودی

بدون هیچ آرایشی

من را که می دیدی

از شدت ذوق

لپ های گل می شد...

\*\*\*

ای کاش سوره حمد بودم

هر روز صبح و ظهر و شب جاری می‌شدم بر لبانت  
سوره‌ای بودم که باعث می‌شد  
حداقل روزی ده دقیقه یک ربع خلاص شوی از هیاهوی جهان  
عجیب است ها

ولی ای کاش یک بار نماز خواندنت را می‌دیدم  
می‌خواهم ببینم با خدا چه شکلی حرف می‌زنی...

\*\*\*

میگه دیگه نمی‌خواد انقدر سعی کنی تا بهم بفهمونی چقدر دوستم داری  
من با قلبم فهمیدم چقدر دوستم داری  
توی دل تو احساس امنیت می‌کنم  
اگه کامل بفهمم میزان عشقت رو  
ممکنه قلبم طاقت نیاره و از هم بیاشه...  
ولی به اندازه خودم، می‌دونم که چقدر دوستم داری...

\*\*\*

تو تنها کسی بودی  
که تمام فالهای حافظی که برایت گرفتم خوب بودند  
تنها کسی بودی که هزاران بار آمدی به خواب من و خوابها تعبیر شد  
تو تنها کسی بودی که هر وقت ناامید شدم، گویا چیزی دوباره من را به سمت تو هول  
داد

من قبلاً یک تنه به جای تو هم عشق ورزیدم...

حالا نوبت توست:



ای شعر تر از باران برخیز و بیا با من!

\*\*\*

من خودم بهار نبودم

کسی که تو دوستش داشته باشی بهار می شه

آن قدر که قشنگ و عمیق و خالص عشق می ورزی...

\*\*\*

لحهظه ای که عاشق می شویم

انگار خدا متولد می شود

در روح من و تو...

\*\*\*

ما یک فرصت برای زندگی کردن و یک زمان معین در اختیار داریم

می توانیم آن را صرف حسادت، عشق، تنفر، غم یا شادی کنیم

صرف هر کدام که کنیم در نهایت به پایان می رسد و تمام می شود

من ترجیح می دهم در تمام روزهای زندگی ام تو را دوست داشته باشم

حتی اگر تو غم را انتخاب کرده باشی...

آخر سر من ضرر نخواهم کرد...

من شاد خواهم بود

خوشبخت

و عاشق

\*\*\*

- اگه تا چند سال دیگه درست و حسابی نتونم راه برم چی؟

- من هر روز می بوسمت باشه؟  
از نوک پاتو تا فرق سرت  
بذا ب\*وسه های من جوونت کنن  
قول میدم کنار من هر روز تازه تر شی...  
\*\*\*

اگه نقاش باشی

من نقاشی می شم

تا هی منو نقش بزنی... .

اگه نوازنده باشی

من آهنگ مورد علاقت می شم

تا هر شب منو با انگشتای قشنگ بنوازی.

اگه نویسنده باشی

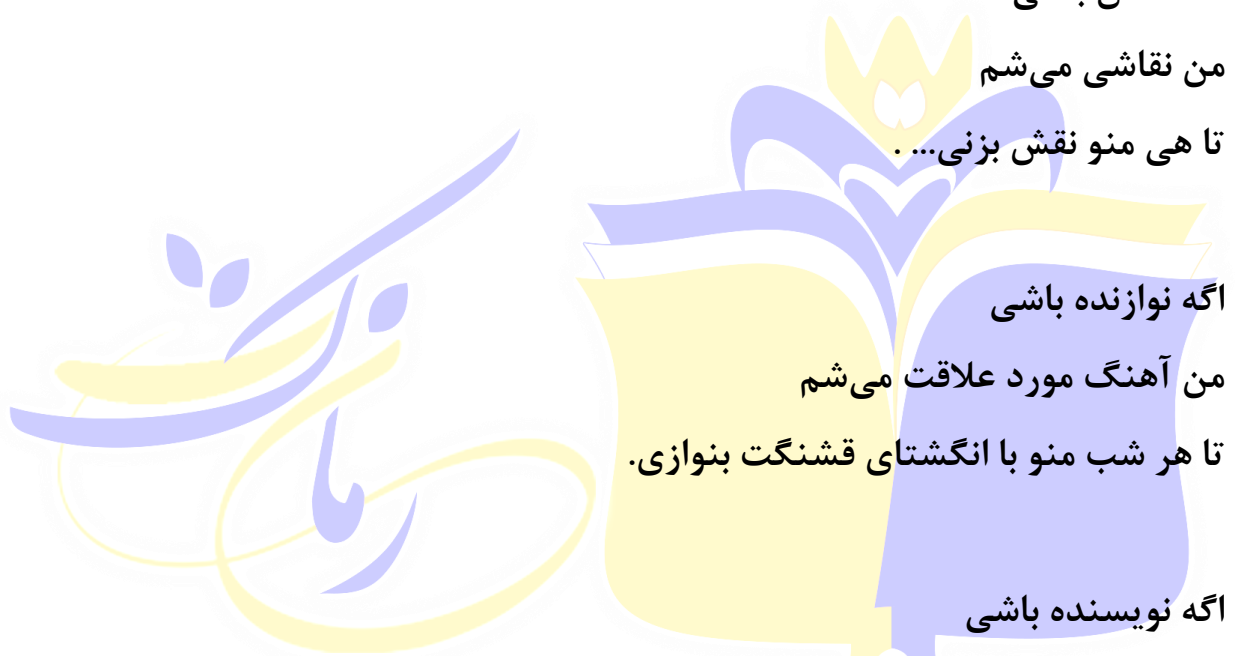
یه شعر می شم میام می شینم تو قلبت

تا هی منو روی کاغذ شرحم بدی... .

اگه خدا باشی

می شم نزدیک ترین فرشته به تو

همونی که اسمش امیده... .



اگه انسان باشی

می شم قلبت

می خوام دلیل زنده بودنت باشم.

و اگه عاشق من باشی

می شم خدای تو

یه جوری که همیشه یه راهی برای رسیدن بهت پیدا کنم.

و اون قدر قدرت داشته باشم، که همیشه بذر امیدو بکارم توی دلت...

\*\*\*

دلَم می خواد قدم بزَنم

توی شب موهای تو

ستاره‌های دنباله دار سفیدو

ببوسم با انگشتم

من موهای سفیدتم می پرستم

رنگ نکن باشه؟

آدما وقتی می خوان غسل کنن، نباید هیچ فاصله‌ای بین پوستشون با آب باشه

تو هم نذار چیزی بین من و توی واقعی فاصله بندازه

خودت رو قایم نکن

باشه؟

تو همیشه زیبایی...

\*\*\*

سال‌ها بعد

وقتی وارد آن یکی دنیا شوی

با قصرهایی مواجه خواهی شد که به تو می‌گویند خودت ساختی‌شان

هر بار که بخواهی راهت را کج کنی سمت جهنم

خدا خودش شانه‌های تو را می‌گیرد و غرقت می‌کند در باغ

آن روز اگر برایت سوال شد چه کار خوبی در این دنیا کردی؟

امیدوارم یادت بیفتد روزهای طولانی حال من را خوب کردی

از مرگ نجاتم دادی

به من یاد دادی ارزش دارم، زندگی‌ام ارزش دارد

و یادم دادی بجنگم، موفق شوم

اگر چه گاهی اوقات زندگی سخت است، ولی شدنی است...

خدا باشد، همه چیز آسان است...

\*\*\*

بیا بخند!

و دوباره خنده‌های من را رقم بزن

من چه بخواهم، چه نخواهم

به تو وابسته‌ام

بخندی می‌خندم

و نخندی، من هم نخواهم خندید...

\*\*\*

بهار به بندبند وجود من چسبیده

نمی توانید ما را جدا کنید

حالا هی تلاش کنید، با چاقو، قیچی، خشم، محبت و دروغ و...

ما جدا نمی شویم

فقط شما خسته می شوید

وقت تلف کردن است...

ما قبل از تولد باهم عقد کرده بودیم، در این دنیا فقط هم دیگر را پیدا کردیم...

\*\*\*

سیاه رنگ دلگیریه

ولی وقتی می شه رنگ موهای تو

دیگه خودش یه دریه به سمت نور... .

\*\*\*

قبلاًها وقتی می خواستند بگویند یک چیزی مقدس است

می گفتند هنگام بافتن هر گره از این بافتنی

یک صلوات فرستاده شده

و حالا می خواهیم بگویم

من قبل از بافتن هر رج این شعر...

تو را یک بار نه، صد بار بوسیده ام

\*\*\*

این روزها باد هم کارش را بلد نیست

باید آن چادر را از سر تو بردارد

مخصوصاً روسری را



بردارد از روی آن خورشید موج طلایی...

\*\*\*

حتی اگه عشق من دردناک باشه  
من بهترین رنجیم که تا حالا کشیدی...

\*\*\*

حالا که به عقب نگاه می‌کنم  
می‌بینم من خیلی قوی بودم که تو را دوست داشتم  
من کسی را می‌پرستیدم که افراد دیگر مدام فحشش می‌دادند  
تو آن قدر نفوذ ناپذیر بودی که اصلاً نمی‌شد با تو وارد صحبت شد  
گاهی وقت‌ها حرص همه را در می‌آوردی  
نمیگم آدم بدی هستی  
فقط می‌گویم دوست داشتن بقیه خیلی ساده است، آدم‌ها آن قدر مثل تو پیچیده  
نیستند.

تو خیلی سخت بودی  
من خیلی شجاع بودم  
شاید باورت نشود ولی حالا که به عقب نگاه می‌کنم واقعا دست خدا را می‌ب\*و\*سم  
خدا پشت من بود

وگرنه هرگز دوام نمی‌آوردم  
من اصلاً توانایی کارهایی که کردم را نداشتم  
خدا بود  
خدا بود

و حالا همان خدا من را خیلی نرم از تو جدا خواهد کرد  
جوری که هیچ زخمی روی قلبم نماند...

\*\*\*

این روزها چیزی که به من انگیزه می‌دهد مرگ است  
مدام می‌گویم انجامش بده، شاید فردا مردی  
و وقتی زندگی سخت می‌گیرد  
می‌گویم ولش کن، برو سراغ کاری که خوشحالت می‌کند  
تو آنقدر زنده نخواهی ماند  
دیگر فکر نمی‌کنم تا شصت یا هفتاد سالگی زنده می‌مانم  
گاهی اوقات فکر می‌کنم فقط یک ماه زمان دارم  
یک روز  
یا چند دقیقه  
همین‌ها آرامم می‌کند  
مرگ تلخ نیست، مرگ دواي درد است.  
مرگ خوب است

به شرطی که ریشه‌هایت را به خدا گره زده باشی...

\*\*\*

کاش این بار در فرانسه از خواب بیدار شوم

در پاریس

در آغوش تو...

\*\*\*

یه ارتباطی بین من و تو وجود داره  
 وقتی بهم بر خورد می کنیم  
 انگار یه جرقه ای زده میشه  
 بعد بارون شعر شروع می کنه به باریدن...

\*\*\*

شانس ندارم

اگر صندلی بودم هم می شدم صندلی شاگردها  
 تو هم وقتی کسی می خواست ارائه بدهد می آمدی دقیقاً می نشستی صندلی بغلی من  
 تا حسابی حسرت وجودم را پر کند  
 اگر ماژیک بودم می شدم آنی که هیچ رنگی ندارد، همان که اعصابت را بهم می ریزد  
 اگر پارچه بودم می شدم پارچه اضافه چادر تو، قبل از این که من را سر بکنی توسط  
 خیاط دور ریخته می شدم  
 من هیچ وقت به اندازه پارچه آن روسری قرمزی که فقط یک بار سرت دیدم هم  
 خوش شانس نبودم  
 من شاعر بودم.

و تو خیلی واضح گفتی زیاد شعرهایم را نمی فهمی  
 تو حتی اگر هم شعر می خواندی  
 شاعران دیگر را دوست داشتی  
 من خیلی غریب بودم برایت  
 خیلی غریب...

\*\*\*

لطیف تر از قطره‌های باران

ب\*وسه‌های بهار بود

وقتی می‌نشست روی گونه من

خنکم می‌کرد

ل\*ب‌هایش نرم بودند

لطیف و مهربان

خیس نبودند، ولی مثل ل\*ب‌های خودم خشک و سفت هم نبودند

ب\*وسه‌های بهار شاید قشنگ‌ترین چیزی باشد که در عمرم تجربه کردم...

\*\*\*

بهار می‌رقصید

بر شاخه‌ی دست من

لبریز پاییز بودم

بهار پاییز را دور کرد...

\*\*\*

تو ب\*وسه‌های خدایی

به روی این تن خاکی

دوباره می‌شود حوا

برای تو تن خاکی...

\*\*\*

تو پروانه‌ای

پروانه‌ها روی گل خ\*را\*ب نمی‌شینن...

\*\*\*

زنبور چند لحظه روی دست تو نشست  
کارخانه‌ی غزل سازی به راه انداخت  
تمام کندوها به دفتر شعر تبدیل شده بودند...

\*\*\*

آن روزها که بهار نبودى هم دوستت داشتم

آن روزها گلى پژمرده بودى

که وقتى رد مى شدى

از زیر پاشنه‌ی کفشت بیت‌بیت غزل مى‌روید

غزل‌هایی آهنگین

که با نوای پاشنه کفش تو مى‌رقصیدند

آن روزها شاد بودم

بیخیال شکستگی‌های تو دوستت داشتم

دوستم مى‌گوید تو با من بهار شدى...

خوشحالم، بهار چیز دیگری است، ولی بدان اگر بهار هم نمى‌شدى عاشقت بودم...

\*\*\*

از خدا پرسیدم چرا من را به دنیا فرستادى

گفت برای این که زیبایى‌های دنیا را با تمام وجودت لمس کنی

سلام‌ای زیباترین دلیل تولد من

سلام بر تو که تمام زیبایى‌های جهان در تو جمع شده است

سلام‌ای زاده شده از ذره‌های نور



سلام بهار

سلام دلیل لبخند پرندگان و شادی مردم...

سلام الهه‌ی زیبایی...

\*\*\*

من همیشه فکر می‌کردم اگر روح آدم‌ها کثیف شود

صورتشان هم زشت می‌شود

همیشه فکر می‌کردم زیبایی صورتت در این سن و سال

این که شکل مجسمه‌ها هنوز درخشانی

به خاطر روشنی باطن توست

حالا که فکر می‌کنم روحت کمی آلوده است

باز هم زیبایی

عجیب است

شاید عشق واقعاً آدم را کور می‌کند

شاید هم من هنوز در تو کسی را که قبلاً دوست داشته‌ام می‌بینم

شاید هم خیلی آلوده نیستی

می‌دانی آدم هر چقدر هم آلوده باشد اگر تنها فقط با یک نخ به خدا وصل باشد، آلوده

به حساب نمی‌آید

اصلاً معنای اسم تو پاک است

چطور می‌توانی پاک نباشی؟

قبلاًها می‌گفتم کاش والدینت نامت را بهار می‌گذاشتند، پاک تمام صفات تو را در

خودش جای نمی‌دهند

و حالا

حالا فکر می‌کنم

شاید به خاطر همین روزها نامت پاک شد

تا در هجوم گرد و غبارها

پاک، زیبا و سرزنده بمانی....

\*\*\*

فر موهای تو

بی خطرترین دریای مواجیست

که دیده‌ام...

\*\*\*

خبری از پری اهل غزل نیست

تو یکم تشنه‌ی من باش

که ببارم رو تن ساکت و سردت

تو غزل بشنوی و بعد

بشی زنده عزیزم

تن تو زنده‌تر از عطر بهاران

گل سرخم گل سرخم

تو یکم تشنه‌ی من باش

که برات از چشمه‌ی نور

غزل تازه نوشتم

غزل شادی و رحمت



غزل عشق و عطوفت

غزل وصلت گل‌ها

غزلی که شده تو اون

من و تو ما، من و تو ما...

\*\*\*

کاش می شد خصوصیات تو را در کتاب‌های مرجع جستجو کنم.

نشانیم بدهد کجا چه آدم‌های دیگری شبیه تو هستند.

البته مطمئنم کتاب اگر زبان داشته باشد ارور خواهد داد.

یا می‌گویند: شبیه بهار نخواهی یافت...

\*\*\*

اولین قرار ما در کتابخانه بود...

همان لحظه که چشم‌هایت را از نزدیک دیدم

دست می‌دوید روی مشق‌های من

صدای پاشنه‌ی کفش‌ت قشنگ‌ترین آهنگ دنیا بود

امید خالص بود

می‌گفت تو ن\*زد\*یک\*ی

نزدیک

نزدیک‌تر

و این جایی...

\*\*\*

شعرهای من مانند پروانه‌ای

خوابیده‌اند در ابریشم نور...

منتظرند تا صدای تو پیچد در شهر

زنده شوند و پرواز کنند...

\*\*\*

پاداش کدام کار خوب منی؟

که هر بار می‌بوسمت انگار در آغوش بهشتم

انگار روح من در حال پرواز است

تو شیرین‌ترین لحظات را برای من خلق کردی...

غلط نکنم تو خدای منی

چون هیچ آدمی نمی‌تواند آن قدر درجه یک باشد

\*\*\*

بهار منم

که در تو رسوخ کرده‌ام

تو به واسطه عشق من بهار شده‌ای....

\*\*\*

تو هیچ وقت نمی‌تونی آن قدری که من به خودم آسیب زدم، بهم آسیب بزنی

تو درمان منی

زخم‌های منو بوسیدی

حتی وقتی خودم متوجه نبودم منو در آغوش گرفتی و از آشوب دور کردی

تو پناه منی

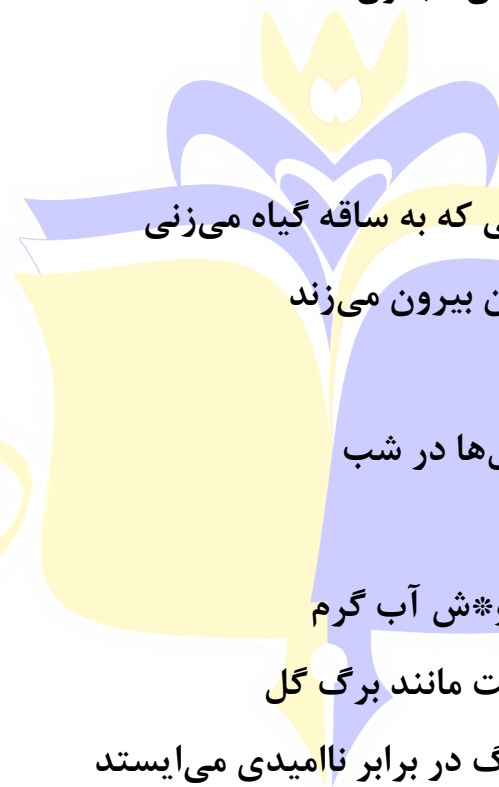
همیشه راه منی

\*\*\*

من از جنون حرف می‌زنم  
از عشقی فراموش نشدنی  
از صبح شدن شب‌های طولانی  
از عاشق شدن لیلا  
از تنها نماندن مجنون...

\*\*\*

تازه است  
چونان برشی که به ساقه گیاه می‌زنی  
و شیرهی آن بیرون می‌زند  
تازه است  
مثل بوی گل‌ها در شب  
و امن است  
مثل آغوش آب گرم  
بهار نرم است مانند برگ گل  
و مانند سنگ در برابر ناامیدی می‌ایستد  
بهار هرگز نخواهد شکست  
بهار همیشه بهار است  
بهار همیشه بهار است...





این فایل در سایت **تک رمان** تایپ و منتشر شده است. هرگونه کپی برداری پیگرد قانونی دارد.

برای منتشر کردن آثار خود به سایت **تک رمان** مراجعه کنید.

[TaakRoman.IR](http://TaakRoman.IR)

[Forums.TaakRoman.IR](http://Forums.TaakRoman.IR)

